

حاتمی سر آمدی غیر وابسته به دربخانه



علیرضا دبیق

نگاهی به فیلم دلشدگان اثر علی حاتمی

علی حاتمی که در عمر سینمایی‌اش "بلبل چمنزار بود و نه حجره دار بازار"، با عشق هنر که تو جلدش رفته بود، همیشه آوازی خوش داشت. او پایه گذار یک سنت سینمایی بود در مرز و بومی که به تصویر سازی زیبایی‌های پنهان آن، کسی پیش از او توجهی نکرده بود. در راهی که می‌رفت چشم به او ج دماوند داشت. همیشه پیشگام بود و استاد و دلتنگ حساری که هوایی خوش نداشت. استاد "سر آمدی غیر وابسته به دربخانه"، که اصحاب هنر را دور خود جمع می‌نمود. اندیشه‌ی او ریشه در آبخوری داشت که زلالی‌هایش را از فرهنگ عامه می‌گرفت و اصالت‌اش را از جوهره‌ی تاریخ و معنی هنر. بودن برایش میدان مشق بود و آوازه‌ی صبح و بیداری. "بوی گل را از گلاب" کلام او می‌شنفیم و آثارش دنیایی بودند بایک آسمان رنگین کمان. قشنگی‌های حس و خیال‌اش با پوششی از استعاره‌ها جان گرفته و به خلایق او، بعدی نمادین



می‌بخشیدند. نمادها و نشانه‌هایی که جلوه‌هایی از مدرنیته را به سینمای ایران هدیه می‌کرد و به همان شدت هم، به فرهنگ ملی مان جلا می‌داد. مصداق "استاد دلنواز" دلشدگان بود از زبان "آقا فرج" طباطبائی که استاد طرب هم بود و از پنجه‌هایش اشرفی می‌ریخت و می‌گفت: "به نفرایی تودنیان، به هزار نفر می‌ارزن!" سینما گری که کیمیا گری می‌کرد و به قول "طاهرخان" دلشده و سوخته بانگ، ندا می‌داد: "بی وفایی مکن به استاد، مسئولیتش سنگینه، کوه باشه از پا در میاد."

شوری از زندگی باعلی حاتمی و آثارش بود که از عشق‌اش به انسان نشأت می‌گرفت. انسان‌هایی که از فضیلت، افسانه می‌سازند و ته دلشان این است که "بانگ این خراب آباد باید از یک دل سوخته باشد که ما تبار افراطیم، افراط در ثواب و گناه. چرا که خدا از بنده‌ی عادی اینقدر زهد و طاعت نخواست. ابلیس هم تا این حد طالب مفسده نیست که بعضا ما دچارش می‌شویم."



نشانه شناسی‌های آثارش کم نظیرند و درخور و اینجا فقط از فیلم دلشدگان صحبت می‌شود. جایی که "عیسی خان وزیر" با قد بلندش، -پادش بخیر جلال مقدم را که هم قدش بلند بود و هم فکرو منش‌اش - به کوتوله‌ی بارگاه‌اش می‌گوید: "من و تو مصداق افراط و تفریط روزگاریم. آخه این چه روزگاریه، آدم دلش بخواد دنیگ بزنه، نتونه." او که جبه‌ی وزارت دارد و می‌داند که سر تا پا خرقة‌ی سالوسه، دُهل عاشقانه‌اش را به شاگردش "آقا فرج" وا می‌گذارد و خود با گروهی که قرار است به پاریس بروند در باره‌ی ضبط صفحه‌ی موسیقی آن هم به پیشنهاد دارالخلافه، همگام نمی‌شود. استاد دلنواز که سرپرست گروه است، بعد از مرارت‌های سفر، خود را همراه‌یاران، در پاریس می‌یابد اما کمپانی که انتظار باج و پول آجیلی دارد تا کارها را سر و سامان دهد تا می‌بیند که خزانه‌ی دولت سرشار از تهی ست و چیزی به دست وپالاش نمی‌چسبد، پروژه‌ی ضبط موسیقی را کنسل کرده و سفیر ایران هم امر به بازگشت آنها می‌کند.

استاد دلنواز تا رفیقان را می‌بیند که همه "سرخوش از شور عشق" اند و خودنیز "جان وقفی" دارد و عشقی وافر به ضبط موسیقی برای اولین بار در تاریخ ایران، همه‌ی دارایی‌اش را و می‌نهد تا این کار را با هزینه‌ی شخصی‌اش به سرانجامی برساند و می‌گوید: "در ایام سختی، خویش تر از خویش سراغ نداشتم."

"دلشدگان" در خط داستانی‌اش، قصه‌ی عشق هم هست. عشق طاهر و لیلا. طاهر مفتونی که مجنون لیلا ست. لیلا که شهزاده‌ی ترک است و چشمانش نابینا. لیلا اگر هم نمی‌بیند ویا در حد کفایت نمی‌

ببند که باز اینجا ایهام و استعاره ای در کار است يك چيزي را مي ببند و آن هم کيمياييست که در ذات عشق، پنهان است. عشقي که ارمغانش مي شود آواز روشنايي. چرا که تا پيش از اين آواز، دنياي ليلا " چيزي نبود جز شب و تاریکي ". طاهر هم از مستي تب، شده سرمست و تقدیرش مي شود بلا. دلخوشي اش مي شود آوازي که شايد ليلا و تبار دلشدگان را خوشتر آيد. اصحاب موسيقي که با طناب حاکمان در ته چاهي معلق اند و نه مي توانند بمانند و نه برگردند که آهي تو بساطشان نيست، دل مي دهند به پيشنهاد اجراي کنسرت در تما شاخانه و اما " مؤ کدانه تصريح به حذف آواز " مي شود و طاهر که نازك تني بيش نيست و روح اش عين برگ گل، آرش گونه تا درب تما شاخانه مي رود ويشت حصارك اش، با حنجره اي گلگون، همه ي جان اش را پاي آوازش مي گذارد و در تلاقي اش با ليلي، زندگي را تمام مي کند. مي شود آني که روزي خود مي گفت: " حکايت شيرين اين سفر نمکش خون طاهره. "

تقديري که حديث هنر مندان اين ديار، در برهه هايي بود و شايد هم باشد. مثل خود حاتمي که آخرين ترانه اش " جهان پهلوان تختي " نا سروده ماند و آن قدر به امروز و فردا افتاد که تن رنجورش، تاب بودن را ديگر نداشت. حاتمي که ماندگار است و آثار سينمايي و تلويزيوني اش، بخشي از هويت ملي و تاريخي اين سرزمين، هر عکس و پلان مانده از اونيز، تکه هاي موزه ي ما ناييست تصويري و فشرده و ناطق از جلوه هاي معماري، سنتي، آداب و رسوم، مردم شناسي و حتي ويژگي هاي بارز انسا ني و بازيگري در ايران.



شخصيت قصه هائيش تبلوري از تپ هاي مختلف اجتماعي در عهد جديديست که ايران و ايراني را در تقابل هاي پيچيده ي سنت و مدرنيته، دچار سر گشتگي کرده و هنوز هم تکليف اش با خود، روشن نيست. " دلشدگان " حاتمي، پيوسته و مدام، با " سوته دلان " ي چون " مادر "، " با با شمل "، " حسن کچل "، " حاجي واشينگتن "، " قلندر "، " کمال الملک "، " سنار خان " و " هزار داستان " شهرک سينمايي اش، با جوهره اي ناب و در آميخته با نگاهی نوستالژيك، پاسدار هنري اصيل بوده و خواهد بود. دستاوردهاي حاتمي، هنوز کشف نا شده اند. هرچند که توده هاي ايراني، نسل به نسل به او و خلاقيت اش بها داده اند و اما باز نگاهی ديگر و نگرشهاي دگرگونه نياز است. ميراث وي اکنون که اکنون است، تمام و کمال در اختيار دو ستداران و پژوهشگران حيطه ي هنر قرار ندارد و اين مايه ي دريغ است و تأسف.